

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هشتاد و چهارم





خانم دیبا از کرج



پند مولانا را بشنویم تا از من ذهنی و وسوسه‌هایش رها شویم

وسوسهٔ این امتحان چون آمدت
بخت بد دان که آمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی زود زود
با خدا گرد و دراً اندر سجود

سجده گه را تر کن از اشک روان
که ای خدا تو وارهانم زین گمان

-مولوی، دفتر چهارم، مثنوی ابیات ۳۸۴-۳۸۶

مولانا می فرماید: ما در مدرسه دنیا امتحان می شویم و بخت بد اینست که با چیزها همانیده شده و وسوسه بیشتر کردن آنها را داریم. ما باید با حضور و تواضع به درگاه خدا سجده کنیم و زود زود فضا باز کنیم تا نور عدم ما را لطیف کند و اشک ما روان شود که ای خدا تو به مرکزم بیا و مرا از شرّ وسوسه‌های من ذهنی نجات بده.

مولانا برای وسوسه و طمع من ذهنی تمثیل زنبور و آب ذکر را می زند:

می کند زنبور بر بالا طواف
چون برآرد سر، ندارندش معاف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۶

آب، ذکر حق و، زنبور این زمان
هست یاد آن فلانه و آن فلان

دم بخور در آب ذکر و صبر کن
تا رهی از فکر و وسواس کهن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷ الی ۴۳۸

زنبورهای فکر و وسوسه مدام در ذهن ما طواف می کنند اگر ما به عنوان حضور ناظر در آب یعنی فضای
گشوده شیرجه بزنیم و سر من ذهنی را بالا نیاریم از نیش زنبور و وسوسه ها در امانیم. آب، گفتن کلام
حقیقت با ابیات مولانا است که ما را از زنبورهای فکر و باورهای کهنه و یاد فلان دختر خاله و فلان همسایه
و کم و زیاد شدن پول و خبرهای بیرونی نجات می دهد.

در دفتر سوم مثنوی بیت ۱۰۵۳ داریم که:

نفس از درهاست، او کی مرده است؟

از غم و بی‌آلتی افسرده است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

تا مرکزمان را عدم نکنیم من ذهنی نمی‌میرد. در ابتدا نفس یا من ذهنی مثل کرم کوچکیست که با ابزارهای کینه، رنجش، حسادت، خشم، حرص، مقایسه غذا می‌خورد و تبدیل به ازدهایی می‌شود که زندگی ما را می‌بلعد. پند مولانا را بشنویم.

در خبر بشنو تو این پند نکو

بَيْنَ جَنبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

مولانا خبر می دهد که پند نیکم را بشنوید: سرسخت ترین دشمن شما درون شماست.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

من ذهنی بزرگترین دشمن ماست اگر ما خودمان با همانیدگیها راه خودمان را نزنیم منهای ذهنی بیرون به ما دسترسی ندارند و نمی‌توانند راه ما را بزنند.

زان عوان مقتضی که شهوت است

دل اسیر حرص و آز و آفت است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴۰۴

–عوان مقتضی یعنی ماموران خواهند

با وجود مرکز همانیده، مامورهای شهوت و زیاده خواهی در ما بیدارند و گلستان دل ما را با آفتهای حرص، خشم، تنگ نظری و ندیدن نور عدم تبدیل به جهنم می‌کنند.

طمطراق این عدو مشنو، گریز
که او چو ابلیس است در لج و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷
-طمطراق یعنی سر و صدا

سر و صدای دشمن درونت را نشنو، او شیطان است، لجباز و ستیزه گر است. با فضاگشایی از دستش
فرار کن و به عدم پناه ببر.

کار سحر این است گو دم می زند
هر نفس قلب حقایق می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کار من ذهنی ساحریست و با زیاد حرف زدن ما را سحر می کند تا حقیقت را به ما دروغ و تقلبی نشان دهد. مثلاً وقتی مولانا می خوانیم می گوید: ابیات مولانا حقیقت ندارد بلکه جنگ و درد و بدبختی که مملکتمان را فرا گرفته حقیقت است. این چنین ساحری در ما زندگی می کند که طبق اصل ماند می خواهد خودش را حفظ کند و گرم درد را به اژدهای ویرانگر تبدیل کند برای همین است که مردم آنقدر درد دارند. ما باید هوشیار باشیم و به کمک بزرگان دفع سحر و جادوی شیطان را بکنیم و نور آگاهی و شادی بی سبب را در جهان گسترش دهیم.

این چنین ساحر درون توست و سحر
ان فی الوسواس سحراً مُستتر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

چنین ساحری در تو پنهان است همانطور که در وسوسه گری نفس سِریِ نهان است که همانیدگی‌ها روی آن را می‌پوشانند.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی گشا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

خبر خوش اینست که در این دنیا اگر انسان من ذهنی ساخته و در کار سحر و ویرانی است انسانهایی هستند مثل مولانا که این ساحر را شناختند و در جهت دفع سحرش، کلید فضاگشایی که جادویی گشاست را برای ما آوردند. باشد که با اجرای قانون جبران در جهت ارتقا هوشیاری خود بکوشیم.

گفت او سحرست و ویرانی تو
گفت من سحر است و دفع سحر او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

پس نتیجه می گیریم گفت من ذهنی سحر است و روی حقیقت را می پوشاند و زندگی و جهان ما را ویران می کند و برای دفع این سحر باید فضاگشایی کنیم و عقل جزوی را که گاه پیروز است و گاه سرنگون، خاموش کنیم تا عقل کل سخن بگوید و ما از حوادث ریب المنون که بُرندۀ شک و وسوسه است در امان باشیم.

عقل جزوی گاه چیره گه نگون
عقل کلی ایمن از ریب المنون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

در پناه عشق الهی باشید، دیبا از کرج



خانم شهناز از هلند



با سلام،

در خود شناسایی کردم یکی از صفات عارضی که به ذاتِ خداگونه خودم تحمیل کرده‌ام، تقلید از قرینی است که مرکز دردمندی دارد.

آقای شهبازی فرمودند، اجازه ندهید من ذهنیتان به بهانه دوری از قرینِ من ذهنی، شما را به صورت دیگری به دام بیندازد. حالا به اسم اینکه من بر روی خود کار می‌کنم، دیگر از اعضای خانواده خود که من ذهنی دارند باید دوری کنم. این ترفندِ من ذهنی است برای بافتن خود حالا به شکلِ من ذهنی معنوی. من ذهنی همیشه دنبال افراط یا تفریط هست. اصلاً ترازویی ندارد. من ذهنی به بهانه محافظت از خود در برابر قرینِ بد، از قطب مخالف که همان دوری از اعضای خانواده که ما با آنها زندگی می‌کنیم، به اسم دوری از قرینِ بد است، سوءاستفاده می‌کند.

در حالیکه زندگی از الگوی جامد و ثابتی در همه موارد پیروی نمی‌کند. زندگی پویا و پیش‌بینی نشده است. اگر فضا را در اطراف هر وضعیتی باز کنیم، حتی دو وضعیت که ذهن کاملاً آنرا مشابه نشان می‌دهد، نمی‌شود یک الگو و روش ثابتی را بکار برد. زندگی ممکن است برای آن دو وضعیتی که ذهن مشابه نشان می‌دهد، دو راه حل متفاوت در برخورد با آن پیش روی ما بگذارد شاید هم نه. ما نمی‌دانیم به محض اینکه بگوییم می‌دانم یا می‌خواهم بدانم، آن راه حل دیگر از فضای گشوده شده درون نیست، بلکه از ذهن شرطی شده ما می‌آید. در مورد قرین هم همینطور است.

ما نمی‌توانیم فرمول ثابت را برای همه قرینه‌هایی که با آنها در طول روز سروکار داریم بکار ببریم. قانون کلی این است که حتما باید از قرین بد خود را محافظت کنیم، اما اگر عزیزی در خانواده خود داریم که ارتعاش درد را پخش می‌کند، حتما باید با فضاگشایی، صبر و پرهیز از واکنش با او برخورد کنیم.

برای من هر بار که از کسی تقلید کردم، زمانی بوده که در مقابل من ذهنی دیگران از هوشیاری نظر درونم غافل شدم و به موقع چوبک نردم. یعنی به موقع نگهبان هوشیاریم نبوده و زمانی به خود می‌آیم که سطح هوشیاریم به دلیل گرفتن ارتعاش درد از قرین به پایین ترین سطح خود رسیده.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی‌عدد بیند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

حاصلش این بوده که از سمن زار رضا بیرون آمده و به درد افتادم. دیدن درد در دیگران و همان ارتعاش را در خود تجربه کردن به این دلیل است که آن جنس در من هم هست و گرنه من به آن شخص واکنش نشان نمی‌دادم و درد را تجربه نمی‌کردم.

چون دو کس برهم زند، بی‌هیچ شک
در میانشان هست قدرِ مشترک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۱

تا زمانیکه من به صورت حضورِ ناظر در این لحظه نباشم، من ذهنی دیگران از طریقِ عوان سر، یعنی مامور مخفی که من ذهنی خودم است راه من را می‌زند.

با انداختن نورافکن روی خودم متوجه شدم، فعال شدن یک سری الگوهای شرطی شده در من باعث تقلید می‌شود. همان دانش تقلیدی که از دیگران آموختم بدون آنکه حتی یکبار هم که شده در خود بازبینی کنم که چه چیزی را با خود سالها حمل کرده‌ام.

گفتِ تو، زان سان که عکسِ دیگرست
جمله احوالت، بجز هم عکس نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

حال که من فهمیدم در مقابل من های ذهنی با ارتعاش درد آسیب پذیر هستم و به آنی مرکز جسم می شود، خدایا کمک کن که با فضاگشایی مقابل افرادی که پوسته سفت و محکمی دارند، به خرد و صنع تو دسترسی پیدا کنم تا هم خود از آب حیات تو سیراب شوم و هم به جهان پیرامونم درد بیشتر اضافه نکنم. اگر من اطراف من ذهنی خودم و دیگران فضا باز کنم، از این فضای گشوده شده عشقی می آید که هم مرا و هم من ذهنی کسی را که مثل خاک تشنه است را می تواند سیراب کند.

ما همچو آب در گُل و ریحان، روان شویم
تا خاکهای تشنه ز ما بردهد گیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

پس من بجای تقلید و تجربه حس ملامت خود، به آب زندگی نیاز دارم. خدایا کمکم کن هر وقت که دیگران را به صورت جسم دیدم و یا به صورت جسم شناسایی شدم، بتوانم بلافاصله عذرخواهی کنم و بسوی تو برگردم. اینگونه است که مرکز دوباره از جنس زندگی شده و همان یک زندگی را در خود و دیگران می توانم دوباره بینم.

آقای شهبازی در برنامه ۹۸۰ گنج حضور داستانی را از دفترششم تفسیر فرمودند. داستان طیب آگه ستار خو و رنجوری که امید صحت در او نبود. طیب که نماد خداست به رنجور که هشیاری ما در پایین ترین سطح تکامل است گفت هر چه دلت خواست همان را انجام بده. منظور طیب دل اصلی ما با مرکز عدم است. این به این معنی است که طیب دل دیگری را به رسمیت نمی شناسد. یعنی خدا، من ذهنی ما را به حساب نمی آورد. از خود میپرسم پس چرا من عقل محدود این من ذهنی را بیکار نمی کنم؟

مگر نه اینکه اصلاً زندگی آنرا به حساب نمی‌آورد؟ به خود می‌گویم چطور است که من پاسبانی لازم را به موقع نمی‌دهم. حاصلش این است که با هر دمیدنی توسط هر ساحره‌ای چه من ذهنی‌ام و من های ذهنی بیرون، در بقای و تعمیر ناآگاهانه قدم برمی‌دارم. پس ای خدا به من توانی بده که این پوسته من ذهنی خود و دیگران را کنار بزنم و همه را یک هوشیاری ببینم. انشالله

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الغیث المستغاث از بُرد و مات

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

با سپاس فراوان
—شهناز از هلند



خانم سمیرا از تایباد



خلاصه شرح ابیات کلیدی برنامه گنج حضور

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک کم خایش که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن و احساس بی‌نیازی از زندگی، از شکر هم شیرین تر است. اما تو این بی‌نیازی از زندگی را کنار بگذار، چرا که خطرات زیادی دارد و سبب درد می‌شود.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز و مرکز عدم جای ایمنی و آسایش است. پس با عدم کردن مرکز ترک ناز و بی‌نیازی از زندگی کن و با درد هشیاران و صبر در راه نیاز حرکت کن و با آن بساز.

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم به گلستانم

مولوی دیوان شمس غزل ۱۵۶۶

خداوندا از زمانی که جان من با فضاگشایی با تو قرین و یکی شده و من هشیاران با تو حس یکی بودن می‌کنم، هر جا می‌روم در بهشت و گلستان هستم. یعنی دیگر حال من به زمان و مکان، آدم‌ها و وضعیت‌ها بستگی نداشته و فضای درونم گشوده شده است و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی زندگی‌ام زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عمل می‌ریزد.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

خداوندا از زمانی که دل من با فضاگشایی پی در پی قرین تو و از جنس بی‌فرمی و عدم شده است و دیگر دید من بر حسب همانیدگی‌ها نیست، هشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی‌ها نیستیم، بلکه در آسمان فضای یکتایی با تو یکی هستیم.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

تمام خصوصیت‌های حضور و من ذهنی به طور نهانی از مرکزی به مرکز دیگر به صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور نهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با او قرین شده است را می دزدد.

هم چو آب نیل آمد این بلا
سعد را آب است و خون بر اشقیا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۷

این بلای همانیدگی با کلمات و فضای تقلید، مانند آب نیل است و برای انسان نیک بخت که فضاگشایی کرده و با گسترش عمل می‌کند، آب زندگی و برای انسان نگون بخت، که در من ذهنی مقاومت می‌کند، خون است و زندگی را تبدیل به مانع مسئله و دشمن می‌کند.

هر که پایان بین تر او مسعودتر
جد تر او کارد که افزون دید بر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

هر کسی که عاقبت اندیش تر باشد، یعنی همیشه در حال بی‌نهایت فضاگشایی باشد، قطعا او خوشبخت‌تر است و پایان را می‌بیند. کسی که با سعی بیشتر بذر می‌کارد، میوه و محصول آن را بیشتر می‌بیند. هر چه بیشتر فضا را باز کند سرانجام و ثمره آن را خواهد دید.

زانکه داند کین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۹

زیرا چنین انسانی می‌داند که کاشتن در این جهان برای قیامت، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا و برداشت محصول در این لحظه است. کاشتن، باز کردن فضا و هم هویت شدن با فضای عدم است که یک روزی می‌توان آن را برداشت کرد.

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر وضعیت بد و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و فکر می‌کنی که دشمن تو است، داروی تو است و برای تو حکم کیمیا را دارد. زیرا من ذهنی تو را به هشیاری حضور تبدیل می‌کند. اگر فضا را باز کنی از آن فضای گشوده شده به تو سود می‌رساند و از تو دلجویی می‌کند.

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

زیرا از شر و گزند هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و فکر می‌کنی دشمن تو است، در فضای گشوده شده و خلوت می‌گریزی و از لطف خدا کمک می‌گیری.

در حقیقت دوستان دشمن اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان تو دشمنان تو هستند. تمام همانیدگی‌ها و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و با من
ذهنی جذبش می‌شوی و خوشت می‌آید و به نظر تو فضاگشایی لازم نیست این‌ها دشمنان تو هستند زیرا
وقتی که به سوی آنان می‌روی و فضا را باز نمی‌کنی، تو را از بارگاه خداوند دور و مشغولت می‌کنند.

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر دور اندازدش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

اگر هر انسانی با ابزارهای ذهنی و فکرها بخواهد وارد فضای یکتایی شود، از طریق همان وسیله و ابزار در راه گم شده و از خدا دور می‌شود.

من گمان بردم که ایمان آورم
تا از این طوفان خون آبی خورم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۹

مولانا پس از بیان نکات عرفانی، مجدداً به بیان داستان طرفداران فرعون و موسی می‌پردازد و از قول طرفداران فرعون می‌گوید، من پیش خود گفتم که به حضرت حق ایمان آورم، تا از رودخانه خدا که به طوفان خون مبدل شده است، آبی بخورم. ما فضای درون را باز نمی‌کنیم که وضعیت‌ها و درد های زندگی مان درست شود بلکه فضا را باز می‌کنیم که تبدیل شویم.

من چه دانستم که تبدیلی کند
در نهاد من مرا نیلی کند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰

من در آن موقع چه می دانستم که اگر مرتب فضا را باز کرده و با اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکنم خداوند در درون و نهاد من تغییری اساسی پدید می آورد و مرا به رودخانه نیل تبدیل می کند که دائماً از درون من می گذرد. پر از خیر و برکت و فر ایزدی است و چهار بعد مرا سیراب و سالم می کند و در بیرون هم ساختارهای نیک و زیبا می آفریند.

تا لب بحر، این نشان پای هاست
پس نشان پا درون بحر لاست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۲

اثر و نشان قدم تا ساحل دریای یکتایی پیدا است اما از آن به بعد در دریای وحدت محو و ناپدید می شود یعنی تا وقتی که با فضاگشایی به لب دریای یکتایی این لحظه می رسد رد پا و میزان زنده شدن به خدا را با ذهن می توان فهمید اما وقتی وارد دریای یکتایی شده و در این فضای گشوده شده با خدا یکی می شوید دیگر میزان زنده شدن به خدا را با ذهن نمی توان فهمید.

-سمیرا ۳۴ ساله از تایباد



خانم فریده از هلند



گر بنخسبی شبی ای مه لقا
رو به تو بنماید گنج بقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

مه لقا: ماهرو، زیبا رخسار

حضرت مولانا می گوید ای مه لقا، ای انسان زیبا روی تا وقتی در این جسم خاکی هستی لحظه ای هم به خواب ذهن نرو. تا گنج حضور، گنج بقا که گنج جاودانه شدنست را بتو بدهند. در غیر اینصورت هنگام مرگ دچار حسرتی عمیق خواهی شد.

جمله شب می رسد از حق، خطاب
خیز غنیمت شمر، ای بی نوا

ور نه پس مرگ، تو حسرت خوری
چونکه شود جان تو از تن جدا

جفت ببردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جز خار و گیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

-جفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلوی هم می بندند.

حضرت مولانا می گوید؛ تمام مدتی که در این جسم خاکی بسر می بریم؛ از طرف زندگی مورد خطاب قرار می گیریم و آن خطاب چیست؟ غنیمت شمردن لحظه لحظه‌ی زندگی برای تبدیل و زنده شدن.

زندگی با هر اتفاقی چه خوب و چه بد به سراغمان می آید و ما را مورد خطاب قرار میدهد، که به خواب ذهن و همانیدگی‌ها نرو. چند صباحی که در این جسم هستی پایداری کن، اگر می خواهی که هنگام مرگ دچار حسرت نشوی. همین حالا وقت شخم زدن همانیدگی هاست. همین حالا وقت شناسایی و آزاد شدن است. در غیر اینصورت بعد از مرگ جسمی، مثنی خار و گیاه و همانیدگی‌ها را برای هوشیاریت به ارمغان خواهی برد.

راست گفته‌ست آن سپهدارِ بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت
بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت

که چرا قبله نکردم مرگ را؟
مخزن هر دولت و هر برگ را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰ الی ۱۴۵۲

-غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد.

حضرت مولانا از قول سپهدار بشر حضرت رسول می فرماید: آنهایی که مردند و از این دنیا گذر کردند و رفتند را نگاه کن. آنها ناراحت نیستند از اینکه مردند و از جهان مادی بیرون رفتند، بلکه حسرت می خورند که چرا فرصت‌ها را برای زنده شدن به خدا از دست دادند.

چرا به من ذهنی نمردم؟ که مردن به من ذهنی خوشبختی و نوا و برکت من بود.
چرا مثلا در نقش مادری، پدری، نقش همسری و غیره گیر کردم.
چرا این نقش‌ها را اون قدر جدی گرفتم، که باعث بشود خطاب زندگی را که همان بیدار شو هست را نشنوم.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در آجَل

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست
ز آنست کاندِر نقش‌ها کردیم ایست

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف
کف ز دریا جُنبد و یابد علف

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۱۴۵۳ الی ۱۴۵۵

–حَوْل: دوبین شدن، در اینجا مراد دیدِ واقع‌بین نداشتن است.

چرا افکارم را جدی گرفتم؟ چرا به من ذهنی نمودم؟ چرا کف دریا را جدی گرفتم. چرا به جای دیدن فکرها، اون نیروی پشت فکرها را که این جسم را به جنبش میاره را جدی نگرفتم. آیا اگر اون نیروی زندگی نبود من قادر به فکر کردن بودم؟ آیا قادر بودم که کوچکترین جنبشی داشته باشم؟ آیا اگه حرکت دریا نباشه کفی درست میشه؟ اگه حرکت و نیروی باد نباشه، خاکی به آسمان بلند می شود؟

باد، تُند است و چراغم اَبْتَری
زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رُود

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸ الی ۳۱۱۰

-اَبْتَر: ناقص و به دردنخور

-وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمع فانی را به فانی دگر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱ الی ۳۱۱۲

—غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی خبری و غرور

به همین خاطر حضرت مولانا می‌فرماید: باد زندگی خیلی تند می‌وزد؛ یعنی این هفتاد یا هشتاد سال عمر خیلی زود می‌گذرد و چراغ جسم خاموش می‌شود. پس از این جسم و ذهن و قدرت فکر کردن و هر آنچه که در اختیار داریم باید استفاده کنیم، برای روشن کردن چراغ حضورمان. شمع جان ما باید در حالی که هنوز در این جسم خاکی ست روشن بشود و به حضور برسد.


در غیر اینصورت موقع مردن که جسم می‌افته؛ متوجه اون نیرو می‌شویم، که تمام طول عمر در خواب و غفلت بودیم و اون نیرو با ما بوده و ما فرصت آگاهانه زنده شدن به اون را از دست دادیم. پس اگر همه مردم هم به خواب ذهن و همانیدگی‌هاش رفتن تو بیدار بمان و پایداری کن. مثل عاشقان که روی خودشان کار می‌کنند، جمله شب را قصه کنان با خدا و با او روز و شب را سپری می‌کنند.

با سپاس فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com